

به نام خدا

عشق اتفاقی

نویسنده: مهشید.ش.ه

98LOVE.IR

از شرکت اومدم بیرون پرونده های آقای مسعودی دستم بود که یک دفعه نگار صدام زد: منا. صبر کن. صبر کردم و اومد ۲ تا پرونده دیگه بهم داد. منا: اوه بابا دستم شکست اینارو بعدا میبرم. نگار: نه زود برو. ساعتی ۸ بود که شرکت تعطیل شد. داشتیم میرفتم که یک دفعه یه بارون شدید اومد دویدم سمت ماشینم که حواسم نبود خوردم به مردی همه پرونده ها از دستم افتادن ای بخشک شانس نگاه کردم دیدم یه مرد قد بلند چشم سبز داره بهم نگاه میکنه کمک کرد پرونده هارو جمع کنم بعد گفت: چاشتونو باز میگردین بعد نبود. منا: آگه میگفتین ببخشید باز میفهمیدم درکتون بالاس. و بدون هیچ مکتبی از کنارش رد شدم. لباسام کامل خیس بود اونقدر که از شون اب چکه میکرد سوار ماشین شدم و رفتم خونه. وقتی وارد شدم با دیدن مینا جا خوردم چون ۱ ماه بود ندیده بودمش. مینا خواهرم ۲۰ سالش بود که برای ادامه تحصیل رفته بود کانادا اول ترسیدم که شاید اتفاقی افتاده که دیدم با آرامش به گفت: الووووو خانمی خوبی؟ میدونم تعجب کردی. منا: الان که تعطیل نیست مگه قرار نبود تعطیلات کریسمس بیای اینجا؟ مینا: اوه بابا به مامان گفتم که فرجه داشتیم. (دوستان فرجه یعنی تعطیلات بین امتحانات) البته معلوم بود مینا زیاد اهل درس نیست و همش میگرد. اومدم بغلش کنم که گفت: منا برو لباست رو عوض کن خیس ابی. رفتم بالا و لباسام رو گذاشتم توی حموم و بعدش یه تیشرت ابی با شلوارک پوشیدم و رفتم پایین تا ساعتی ۱۱ داشتیم با مینا حرف میزدیم و میخندیدیم بعدش با دعوی مامان رفتم تو اتاقم و خوابیدم. وایییی چه خواب لذت بخشه با صدای گوشیم بیدار شدم دیدم نگاره. منا: الو. نگار: دختر کجایی ساعت ۸ بیاید. مثل برق و باد از جام پریدم و گفتم: اومدم. سریع یه مانتوی سبز با شلوار جین مشکی و شال مشکی پوشیدم رفتم نگاهی به اتاق مینا کردم ای دختر بیشور اون گرفته کپیده منم دارم با عجله میرم بیرون مامانم رفته بود پیاده روی سوار ماشین شدم و راه افتادم وقتی رسیدم شرکت با آقای مسعودی روبه رو شدم. آقای مسعودی: سلام دیر کردین منا: سلام. ببخشید دیگه تکرا همیشه شهاب یا همون آقای مسعودی: باش فقط این پرونده ها رو بگیر و کنار خانم سهرابی مشغول شو. رفتم کنار نگار نشستیم نگار: به چه عجب اومدی. منا: سلامت کو؟ نگار: سلام منا: چه عجب. نگار: خب برو کار تو شروع کن بعدشم پرونده هارو بده به آقای مسعودی. کارم تموم شد رفتم سمت اتاق آقای مسعودی در زدم و اومدم داخل دیدم مردی اونجا نشسته منا: مزاحم نیستیم؟ شهاب: نه خانم بهرامی پرونده ها رو آماده کردین؟ منا: بله داشتیم میرفتم سمت میز شهاب بدون اینکه مرد رو نگاه کنم زیر لبی سلامی گفتم و رفتم شهاب مشغول مشاهده پرونده ها بود که گفت: کارتون خوب بود راستی معرفی نکردم آقای کاشفی پارسیا کاشفی. وقتی

چشم خورد به مرد فهمیدم این همونی بود که من بهش خردم پارسیا:سلام. شما خانم بهرامی هستید؟ نه پس عمشم این پسر ۵میزنه ها. منا:بله خودم هستم. از اتاق رفتم بیرون ساعتی ۷ بود که کارم تو شرکت تموم شده بود داشتم میرفتم که پارسیا رو دیدم پارسیا:برسونمتون؟ منا:نه ممنون اومدم دیدم ماشینم اون مرتیکه پرو هم نیشخندی بهم زد و گفت:برسونمتون؟ منم با کمال پرو گفتم مرسی سار ماشینش شدم ماشینش پورشه بود. منا:من میرم زعفرانیه. پارسیا:چه جالب خونه منم تو زعفرانیه است. منا:اوهوم. پارسیا:با تو بودما. منا:خب گفتم اوهوم. پارسیا:والا خوبه من دارم شمارو میرسونم بعد شما اصلا با من حرف نمیزنین. منا:پارک کنید میخوام پیاده شم. پارسیا:حالا دارم میرسونمتون. رسیدیم و من پیاده شدم و رفتم خونه البته تشکر کردم. مینا فردا میخواست بره کانادا. رفتم پیش مینا دیدم داره میخونه داشتم باهاش حرف میزدم که تلفن خونه زنگ خورد منا:الو. سلام خانم بهرامی؟ منا:بله خودم هستم بفرمایید؟. من آقای کاشفی هستم کیف پولتون تو ماشینم جامونده خواهش میکنم بیاین خونم و بگیرینش. مرتیکه پرو فکر نمیکنه من الان این موقع شب پیام خورش به ناچار گفتم باشه. رفتم و یه مانتو سرخابی بایه شلوار مشکی و شال مشکی پوشیدم. منا:مینا من میرم بیرون میام. مینا:باش برو. رفتم سمت ماشین و حرکت کردم. خدایا این خونه مال این مرتیکس. یه خونه سه طبقه در زدم یه خانم مینسال درو باز کرد. منا:سلام. سلام شما منا خانم هستین؟ منا:بله. بفرمایید داخل. رفتم تو. واییی چه خونه ای توی راهرو همش عکس پارسیا با یه دختر ۱۹ ساله و یه خانم میانسال. اون خدمتکاره منو برد تو اتاق کار پارسیا نشستیم.

که پس از نیم ساعت اقا تشریفشون رو آوردن. پارسیا:به سلام چه عجب اومدین! منا:سلام. بنظرم به شما چه عجب اومدین فقط میخوایین کیف پولیمو بدین والا کار خاصی نمیخوایم بکنیم. اوه چه سوتی دادم کار خاصی بکنیم حالا اینشالا این جنبه داشته باشه. پارسیا:پریساجون بیا کیف پول خانم بهرامی هم بیار. یه دختر ۱۹ساله اومد پایین و بهم سلام کرد پارسیا:ایشون خوارمن پریسا. منا:خوشبختم! پریسا:ممنون و همچنین راستی اینم کیف پولتون. منا:مرسی. خب من دیگه برم. پریسا باشه خداحافظ و بعد محل رو ترک کرد. داشتم میرفتم زمین خیسبو خواستم بیفتم که پارسیا گرفتم چشم به چشاش خورد نفسای داغش به صورتم خور بعدش ولم کرد. پارسیا:خب بفرمایید. منا:یه تشریف داشتی چیزی حالا باشه خداحافظ. از خونه اومدم بیرون که پارسیا گفت:منا!وا این چه باهامون راحت شده مرتیکه پرو. رومو بگدوندم و گفتم:منا خانم. بفرمایید؟ پارسیا:میتونم شمارتون رو داشته باشم منظورم گوشیتونه! میدونم بابا گوشیم رومیگی خر که نیستم. منا:۹۱۲.....)رفتم خونه رسیدم خونه مینا داشت تی وی نگاه میکرد منا:سلا مینو! مامان و بابا کجان؟ مینا:سلام. رفتن پیش مادر جون. منا:مادر جون چیزیش شده؟ مینا:نه بابا همینطور رفتن. منا:اوکی. من میرم لباسم رو عوض کنم.

مادر جون مامان بابامه و من خیلی دوشش دارم. رفتم بالا یه تاپ بنفش با یه دام سفید پوشیدم. رفتم پایین. منا:مینو کاش فردا نمیرفتی دلم برات تنگ میشه. مینا:منم ولی دیگه چیکار کنم؟ منا:شام چی میخوری؟ مینا:بریم

بیروووون. منا: ولی مامان اینا که نیستن تازه من الان لباسم رو عوض کردم. مینا: حالا بابا نیممیری که بری لباس رو عوض کنی من به مامان اینا خبر میدم. منا: چون فردا بری میگم باشه منم زنگ میزنم نگار بیاد. منا: باشه. مینا: الو نگار. نگار: سلوم خوبی؟ منا: آره میای بریم شام بیرون؟ نگار: آره میام. منا: من میام بای. نگار: بای! رفتیم بیرون و شام خوردیم. الان دو سه روز گذشته مینا رفت کانادا تو این دو سه روز من اصن پارسیا رو ندیدم. امروز تعطیل بودیم داشتیم تی وی نگاه میکردم که نگار زنگ زد. منا: الو نگار: سلام منا چطوری! منا: خوبم. نگار: منا امروز یه مهمونی اقای مسعودی برگزار کرده تو رو هم دعوت کرده میای بریم. منا: آره میام فقط ادرس رو بده. باش خدا حافظ. ساعت ۸ مهمونی بود الان ساعت ۶ بود رفتم حموم بعدش موهامو خشک کردم. یه پیراهن مشکی و صورتی پوشیدم و یه ارایش ملایم کردم جوراب شلواری مشکیمو هم پوشیدم قرار بود نگار بیا دنبالم مانتوی مشکی با شال صورتیمو پوشدم و رفتم شوار مشاین نگار شدم. منا: سلام خانم. وای این نگار چه تیپی زده بو پیراخن ابی با نگینایه درشت سفید اونم درست مثل من موهاشو بافت زده بود اما بافتامون باهم فرق میکرد. نگار: سلام خانومی. به تیپو برم. منا: من باید تیپ تو رو برم خبلی جیگر شدی. تورا باهم کلی حرف زدیم بعدش که رسیدیم مانتو هامونو دادیم به خدمتکار که اونجا بود. منا: سلام اقا شهب سلام اقا شهرام خوبین. شهاب: منا امشب دیگه راحت صدام کن. خوبم. شهرام: خوبم. منا: از جایی که شهاب گفت عادی صداس کنم پس منم میگم شهاب. نگار داشت با شهاب حرف میزد منم گوش میدادم که دیدم پارسیا اومده مهمونی وای تیپش تو حلقم. یه کت و شلوار مشکی با یه بلوز ابی و کروات ابی. اومد طرفمون. پارسیا: سلام به همگی! همه سلام کردیم که یکدفعه چشمش افتاد به من همینطور هنگ بود گفتم: اقا پسر کجایی؟ پارسیا: هیچجا. دوباره نگار و شهرام و شهاب باهم حرف زدن که پارسیا اومد کنارمو طوری گفت که کسی نشنوه: امشب خیلی خوشکل شدی. یکم خجالت کشیدمو گفتم: همچنین. پارسیا: پس میاین بامن برقصین؟ منا: ام باش. پارسیا: بچه ها من و منا میریم بام برقصیم. همه گفتن اوووووو. منا: ساکت ابرومو بردین. رفتیم تو پیست دستاش دور کمرم حلقه شد چشاش تو چشم بود نفساش بهم میخورد بعد رقص همگی رفتیم تو حیاط و یهدوری زدیم و رفتیم. وزها همینطور میگذاشت و من به پارسیا بیشتر از قبل صمیمی میشدم که یه روز تصمیم گرفتیم بریم شمال ویلای پارسیا. من بودمو نگار و شهاب و شهرام و پارسیا و پرسا از جایی که امتحانات مینا هم تموم شده بود مینا هم باهامو اومد. منا: وایییی خدا خیلی خسته. رسیدیم ویلا وای ویلا نبود قصر بود هرکدمون به اتاق برای خودمون انتخاب کردیم. رفتیم و رو تختم دراز کشیدم ساعتی ۵ لباسمو عوض کردم یه تی شرت سرخابی با یه شلوارک بنفش پوشیدم موهام بالا بستم و رفتم کنار ساحل احتمالا همه خواب بودن داشتیم هم اهنگ گوش میدادم هم قدم میزدیم که دیدم پارسیا دستش رو رو شونم گذاشت ترسیدم و پریدم اونطرف. پارسیا: ترسیدیمنا: نه داشتیم ادا در میاوردم معلومه ترسیدم خب. بعدش با صدای بلنه خندید اعصابم خورد شد و ماسه از رو زمن برداشتم و مالیدم به صورتش اونم ماسه بداشت و دنبالم کرد تا توان داشتیم دویدم که پشت لباسمو گرفت و باهم خوردیم زمین اونم افتادروم نفسش به صورتم میخورد چشمون به هم گره خورده بودن که گفت: دوست دارم. شکه شدم. لباس رو گذاشت رو لبام و مو بوسو لباس گرم بود و شیرین بعد اینکه از روم بلند شد دویدم و رفتم تو اتاقم هنوز شک کاراش بودم دیدم نگار در زد و گفت: منی بیوش میخوایم بریم رستوران ساحلی. ساعتی ۸ بود. من یه مانتوی فیروزه ای با شلوار سورمه ای و شال نارنجب با کالج های سورمه ایم ارایشمم

که ۲۰ بود رفتم پایین بادیدن پارسیا یکم خجالت کشیدم میخواستیم سوارشیم که پارسیا گفت: منا میاد تو ماشین من! جانم من قلد بکنم پیام تو ماشین تو ولی رفتم. سوار شدم. پارسیا: بابت امروز حرفش رو قطع کردم و گفتم: تو هیچ حقی نداشتی همینطور که میگفتم صدام شبیه داد میشد: پارسیا امروز بهم سخت گذشت تو فهمیدی چیکار کردی؟ تو تو منو شکستی تو به من ضره زدی داشتم همینطور حرف میزدم که واساد یه جایی و پیاده شد خیلی عصبانی بود خداروشکر که کسی نبود. پارسیا: منا من الان چند وقت دارم باخوادم کلنچار میگم که به تو بگم دوست دارم. با این حرفش سرجام خشک شدم پاهام سست شد توان راه رفتن رو نداشتم همینطور هنگ بودم که ادامه داد: من دوست دارم نمیدونم چطور بگم منا از همون روز اول عاشقت شد همون روزی که خوردبی بهم این تقدیر من دوست دارم. بدون هیچ مکثی رفتم تو بغلش و گریه کردم منا: پارسیا من نیاز به زمان دارم منو درک کن باید یه مدت ازت دور باشم خواهش میکنم. اون روز برام به سختی گذشت که فرداش برگشتیم تهرانچند رو بود پارسیا رو ندیده بودم. داشتم رمان میخوندم که نگار بهم زنگ زد انگار صداس گرفته بود. منا: سلام. نگار: منا من شهاب رو دوست دارم خیلی دوسش دارم اما اون بهم فکر نمیکنه اون ازم فاصله میگیره. منا: نگهرو جون اون تورو دوس داره خیلی تو برو استراحت کن من فردا میام پیشت بای. نگار: بای. دوباره مشغول خوندن رمانم شدم که گوشیم زنگخورد فک کردم نگاره و جواب دادم: الو... پارسیا: منا سلام جاخوردم دلم برات تنگ شده بود خیلی. پارسیا: منا من دم در خونتونم. جانم پارسیا تو تو اینجا چیکار میکنیباش الان میام. رفتم پایین و به بهونه هواخوردن رفتم بیرون تا پارسیا رو دیدم پریدم تو بغلش نمیدونستم چی شده بود. پارسیا: منا دلم خیلی برات تنگ شده بود. منا: منم منم دلم برات تنگ شده بود. پارسیا: منا دوست دارم من من لدون تو میمیرم. تو بغل پارسیا اشک میریختم پارسیا: منا میخوام چند روز همدیگه رو ببینیم تتا باهم بیشتر آشنا شیم تا به عشقمون پی ببریم بعد از کلی حرفای عاشقونه پارسیا لپش رو بوسیدم انتظار همچینکاری رو نداشتم لبخند رو لبش نشست رفتم خونه. صبح ساعت ۱۰ رفتم خونه نگار خیلی پکر بودباهش کلی حرف زدم تابالاخره راضی شد تا با هم بریم پیش شهاب من اودم درو باز کنم که دیدم شهاب پشت در تعجب کردم. منا: سلام شهاب: سلام نگار هست؟ منا: اره. شهاب: مزاحم نشدم که؟ منا: نه من دارم میرم خداحافظ. فک کنم نگار خفم میکنه نم نم بارون و هوای دونفرای بود زنگ زدم به پارسیا. منا: الو پارسیا: الو سلام عزیزم کاری داشتی؟ منا: میخواستم بگم که الان هوا دونفرس بیا پارک باهم قدم بزنیم. پارسیا: به روی چشم حالا کدوم پارک؟ منا: پارک لاله. پارسیا: باشه. ۱ ساعت بعد پارسیا اومد با هم قدم زدیم بعم ناهار خوردیم بعدم رمنو رسوند دم در خونه. پارسیا: ام منا امشب یه مهمونی دعوتم باهام میای بریم مهمونی به عنوان همراهم؟ منا: باشه میام. پیاده شدم و رفتم استراحت کردم و لباسام رو عوض کردم ساعتی ۷ رفتم اماده شدم پیراهن سرخاییم که تا بالای زانوم بود رو پوشیدم باکفشای مشکیم منتظر شدم تا پارسیا بیاد وقتی اومد سوار شدیم و رفتیم مهمونی داشتم با پارسیا حرف میزدم که دختری اومد وسط و گفت: پارسیا جونم. بعدشم لپشو بوسید پارسیا متوجه من شد که دارم از حرص میمیرم. پارسیا: هستی جون میشه بعدا بیای؟ هستی: باشه عزیزم بای! راحت شدم. یکدفعه ای نگار رو دیدم وایی چه کرده. منا: پارسیا من برم پیش نگار باش؟ پارسیا: باش. رفتم پیش نگار. منا: سلام خانمی چطوری خوبی؟ نگار: سلام نه خیر خوب نیستم اون روز منو تنها گذاشتی. منا: من رفتم شهاب چیزی نگفت؟ نگار: بهم گفت دوسم داره! منا: جانم! وایی دیدی من رفتم چقدر به

دنبالت. کجا میخواییم بریم؟ خودت میفهمی! قطع کرد یا علی این میخوای منو کجا ببره؟ فردا بعد کا رفتم حموم بعدش اومدم یه مانتوی بنفش با دامن بلندش پوشیدم سال بنفش سرم کردم بعدشم ارایش ملایم با رژلب صورتی. پارسیا اومد دنبالم با پورشش منا: سلام پارسیا! پارسیا: سلام عشقم! منا: حالا بگو کجا داریم میریم؟ پارسیا: میفهمی؟ رفتیم تورستوران. رستورانش خیلی مجلل بود طبقه پایین کلی ادم بود ما رفتیم طبقه بالا. بالا هیچکس نبود. کف زمین همش گلبرگ های قرمز بود یه میز خوشکل تزیین شده با رز قرمز همه جا شمع بود وایی چه قشنگ اهنک ملایمی در حال بخش بود پارسیا: بفرمایید. نشستم رو صندلی. اول باهم غذا خوردیم بعد همه شعما خاموش شد و یه نور سفید افتاد روی پارسیا. پارسیا بلند شد دستمو گرفت و گفت: از همون روز اول عاشقت بودم. بدون تو میمیرم. میدونی میخام خانم خونم شی زنم شی فقط مال من باشی من بدون تو نیستم. بعدش دستش رو کرد تو جیبش یه جعبه درآورد بازش کرد یه حلقه زبا بود بلند شدم اونم بلند شد و نشست رو زمین و گفت: با من از دواج میکنی! اگریم گرفت! منا: بله! حلقه رو کرد دستم. پیشونیم رو بوسید. گارسون برامون یک آورد. اون شب بهترین شب عمرم بود عالی بود. وایی خدا مامان بیا! مامان: جانم منا؟ منا: مامانمن چی بیوشم؟ مامان: وا منا این چه خرفیه خب یه چیزی بیوش. مینا سرشو آورد تو اتاق و گفت: مامان مناتون داره از ترس میمره خب معلومه میخوان بیان خواستگاریش! منا: تو یکس خفه خون بگیر. مامان: یکی از پیراهنات رو بیوش! منا: باش. مینا: من ارایش میکنم. منا: نه قریون دستت منو شبیه جن میکنی! مینا: من! مامان: اوف مینا تو هم برو بیوش من رفتم! منا: باش. مینا تو هم برو دیگه. مینا: باش. تو کمد گشتم پیراهن طلایی مشکیمو برداشتم و پوشیدم کفش مشکیمو پوشیدم موهاممباز گذاشتم یه ارایش ملایم کردم با رژ نارنجیم شده بودم ماه خلاصه رفتم پایین مینا هم یه پیراهن صورتی پوشیده بود. بالاخره زنگ خورد اومدن داخل... بعد سلام و احوال پرسى بابام گفت: خب بریم سر اصل مطلب ما دخترمون رو به هرکسی میدیم مگر اینکه دخترم دوستش داشته باشه و از خانواده خوبی هم باشه. پدر پارسیا: ما هم همین شرطو داریم. بابام: پس اگه دخترمون پسر شما رو بخواد مبارک باشه یه برقی تو چشای پارسیا دیدم داشت از خوشحالی میترکید که یه چش غره ای بهش رفتم.

آخر این هفته عروسیمون منم به دنبال خرید عروسی هستم قرار کار تالار و تزئیناتش مال پارسیا باشه. امروز با نگار رفتیم تامن تاج بخر تاجاش خیلی برق برقی بودن خیلی هم زبا بودن داشتیم میگشتیم که چشم خورد به یه تاجی که دور تادور سرم قرار میگیره و رنگ نفره ای مثل تاج ملکه ها. منا: وایی نگار م اینو میخوام! نگار: خب بخرش! منا: خب احمق جان یکم ازش تعریف کن! نگار: وایی عالییه مثل ملکه هامیشی. خالصه تاج رو خریدم بازم نگار داشت تعریف میکرد منا: نگار سرمو خوردی باش اقا خوشکل. نگار: خب خودت گفتی ازش تعریف کنم. من قلد کردم خوبه؟ خب بریم. وایی لباسم توتنم عالییه. لباس عروسم سفید با نگین کاری های خیلی زیبا ارایشمم که ۲۰موهامم که باز گذاشتم وایی ۲۰ شدم. مینا: خانمی از اینه دل بکن همسرتون پایین

منتظر تون. منا: کو؟ کجاس. مینا خندید و گت: بابا بیا بیرون همه منتظریم تا بری پایین. رفتم پایین مامانم و نگار و مینا و مادر جون. مادر جون: قربونت برم بالاخره ازدواج تورو هم دیدم عزیزم. منا: مرسی مادر جون. مامان: قربون دخترم برم. مینا: خب ابا بزارین بره پایین. منا: حسود. مینا: خودتی. رفتم پایین فیلمبردار هم بود پارسیا دستم رو گرفت سوار ماشین شدیم بعد فتم اتلیه عکسامون قشنگ شده بودن وقت وارد تالار شدیم جیغ و سوت و کل های همه رفت بالا مامانم با اسپند اومد کنارم و گفت: ایشالا چشم نخورین خلاصه رفتیم تو بعد از خوندن خطبه عقد موقع رقص دونفرمون شد پارسیا دستش رو دور کمرم حلقه کرد نفساش بهم میخوردنگاش میکردم. بعد شام همه خداحافظی کردیم و رفتیم خونه هنوز تو حیاط نبودیم که پارسیا منو بغل کرد. منا: پارسیا نکن زشت. پارسیا شب عرو سیمه دلیم میخواد بعدشم با هم رفتیم تو من لباسام رو عوض کردم داشتم گوشوارمو در میاوردم که پارسیا از پشت بغلم کرد. منا: چیکار میکنی! پارسیا: میخوام باعشقم جشن بگیرم. رومو کردم بهش لبامون تو هم گره خورد داشتیم عقب میرفتیم که افتادیم رو تخت اونم شروع کرد به بوسیدن گردنم و.....

(سال بعد.....)

نگار با شهاب ازدواج کرد و مینا ا شهرام منم که شکمم باد کرده بود حسابی. سپهر: خانمی رمانتون به کجا رسید؟ منا: تموم شد. پارسیا: خب بده من بخونمش شما هم برو بخواب. منا: پارسیا مردم از بس خوابیدم. پارسیا: خب نخواب. بعدش اومد در گوشم و گفت: خودم میخوابونمت. تمام (دوستای عزیز اگر خواستید میتوانید در اینستاگرام به پیج

برید) Mona-7374

www.9love.ir

مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید